

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

در بحث منصب تشریع برای پیامبر و ائمه (علیهم السلام) آیات و روایات مربوطه بیان شد. در روایات متعددی ملاحظه شد که خود ائمه نیز برای اثبات این منصب به آیات قرآن تمسک کرده‌اند. در بعضی از آیات از پیامبر تعبیر به «الرسول» شده است، لکن این عنوان مستلزم این نیست که ایشان تنها به عنوان تبلیغ از خدا احکام را بیان می‌کنند. اعطاء منصب تشریع به این ذوات مقدسه تنها برای تکریم آنها نبوده است، بلکه این تفویض متناسب با مسئله‌ی خاتمیت دین اسلام نیز می‌باشد. اکمال دین که در قرآن آمده است به معنای جعل امام با قوه‌ی قدسیه‌ای است که در ایشان نهاده شده است. اینکه در بعضی روایات، پس از بیان بعضی از تشریعات پیامبر آمده است که «فَأَجَازَ اللَّهُ ذَلِكَ» به این معنا نیست که تشریعات پیامبر نیاز به اجازه‌ی خداوند دارد و الا این معنا با امر به «فخذوه» در آیه متناسب نیست. این تعبیر از باب تشریف و استحکام دستور در ذهن مخاطب و تثبیت منصب تشریع پیامبر است.

نقد و بررسی دلالت آیات نافی منصب تشریع

ممکن است گفته شود که بعضی آیات قرآن کریم موهم این معناست که منصب تشریع برای پیامبر و ائمه ثابت نیست. این آیات را به اجمال مطرح کرده و به نقد و بررسی آن می‌پردازیم.

آیه‌ی اول

یکی از آیاتی که ظاهرش این است هر آنچه پیامبر مطرح می‌کند مستظهر به وحی است، آیات ابتدائی سوره‌ی مبارکه‌ی نجم است. خداوند متعال می‌فرماید:

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» [1]

ظاهر این آیه دلالت می‌کند که پیامبر جز از طریق وحی سخن نمی‌گوید و از روی هوی و هوس نطق نمی‌کند. دو نکته در این آیه وجود دارد: اولاً «ما» در «مَا يَنْطِقُ» نافی است، یعنی ایشان از روی هوی نطق نمی‌کند. ثانیاً «إِنْ هُوَ إِلَّا» مفید حصر است و به این معناست که جز وحی چیز دیگری وجود ندارد. بنابراین، نتیجه این است که هر آنچه پیامبر به عنوان تشریع بخواهد بیان کند باید قبلاً از خدا دریافت کند و سپس آن را ابلاغ نماید. لذا چه بسا توهم شود که مفاد این آیه با مدّعی ما که اثبات منصب تشریع بود سازگاری ندارد.

سه جواب از استدلال به آیه

جواب از این آیه روشن است. این آیه در مقابل کفار قریش است که می‌گفتند رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در ضلالت و گمراهی است. در مورد شأن نزول آیه، روایتی وارد شده است که می‌فرماید:

«حَدَّثَنَا الشَّيْخُ الْفَقِيهُ الْجَلِيلُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى قَالَ حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ زِيَادٍ الْكُوفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَكَمِ قَالَ حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا مَرَضَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَرَضَهُ الَّذِي قَبَضَهُ اللَّهُ فِيهِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ حَدَّثَ بِكَ حَدَثٌ فَمَنْ لَنَا بَعْدَكَ وَ مَنْ الْقَائِمُ فِينَا بِأَمْرِكَ فَلَمْ يُجِبْهُمْ جَوَاباً وَ سَكَتَ عَنْهُمْ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّانِي أَعَادُوا عَلَيْهِ الْقَوْلَ فَلَمْ يُجِبْهُمْ عَنْ شَيْءٍ مِمَّا سَأَلُوهُ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ قَالُوا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ حَدَّثَ بِكَ حَدَثٌ فَمَنْ لَنَا مِنْ بَعْدِكَ وَ مَنْ الْقَائِمُ فِينَا بِأَمْرِكَ فَقَالَ لَهُمْ إِذَا كَانَ غَدًا هَبَطَ نَجْمٌ مِنْ أَسْمَاءٍ فِي دَارِ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِي فَانْظُرُوا مَنْ هُوَ فَهُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ الْقَائِمُ فِيكُمْ بِأَمْرِي وَ لَمْ يَكُنْ فِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا وَ هُوَ يَطْمَعُ أَنْ يَقُولَ لَهُ أَنْتَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الرَّابِعُ جَلَسَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ فِي حُجْرَتِهِ يَنْتَظِرُ هُبُوطَ النَّجْمِ إِذَا انْقَضَ نَجْمٌ مِنْ أَسْمَاءٍ قَدْ غَلَبَ ضَوْؤُهُ عَلَى ضَوْءِ الدُّنْيَا حَتَّى وَقَعَ فِي حُجْرَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَهَاجَ الْقَوْمُ وَ قَالُوا وَ اللَّهُ لَقَدْ ضَلَّ هَذَا الرَّجُلُ وَ غَوَى وَ مَا يَنْطِقُ فِي ابْنِ عَمِّهِ إِلَّا بِالْهَوَى فَانْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي ذَلِكَ - « وَ النَّجْمُ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى » إِلَى آخِرِ السُّورَةِ. [2]

امام صادق (علیه السلام) از پدران خود چنین روایت فرمود: آنگاه که پیامبر در آستانه رحلت قرار گرفت، نزدیکان و یاران گرد او آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا! اگر برای شما اتفاقی بیفتد، پس از تو چه کسی سرپرست ما بوده و به فرمان تو به پا می‌خیزد؟ پیامبر پاسخ نداد. روز دیگر نیز پرسیدند و باز پیامبر خاموش ماند. روز سوم پرسش خود را مطرح کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ستاره‌ای از آسمان در خانه یکی از یارانم فرود خواهد آمد. او جانشین من پس از من بوده و به فرمان من در میان شما به پا می‌خیزد.

اصحاب پیامبر هریک امیدوار بودند که حضرت او را جانشین خود سازد. روز چهارم هرکس در سرای خود نشسته و چشم به راه فرود ستاره بودند که ناگهان ستاره‌ای از جایگاه خویش بیرون آمد. نور آن که بر نور زمین چیرگی داشت، در سرای علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرود افتاد. برخی هیجان‌زده گفتند: به خدا سوگند که این مرد به گمراهی افتاده و درباره پسرعمّم خویش براساس هوس سخن می‌گوید. در این باره آیت‌ی فرو فرستاده شد: «وَ النَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ».

بنابراین جواب این است که این آیه در مقابل کفار قریش است که می‌گفتند پیامبر از روی هوی و هوس نفسانی خودش و به خاطر علاقه‌ای که به علی (علیه السلام) دارد حرف می‌زند. پذیرش منصب تشریع بعد از این است که کسی اصل اسلام، اصل رسالت و اصل قرآن را بپذیرد و لذا خطاب «وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» [3] عمدتاً به سوی این افراد است، گرچه قضیه‌ای حقیقیه است. مخاطب آیه کسی است که ایشان را به عنوان رسول قبول کند. آیات سوره‌ی نجم خطاب به کسانی است که اصلاً وحی را قبول نکرده‌اند. و لذا منصب تشریع یک مرحله بعد از آن است که رسالت نبی پذیرفته شود. این درست مثل آن است که می‌گوییم بعد از اثبات امامت، آنچه از ائمه معصومین به ما رسیده است حجت دارد. حال اگر کسی اصل امامت را نپذیرد، نمی‌توان به او گفت که این روایات بر او حجت است و باید به آنها عمل کند. این مطالب با توجه به روایاتی که در شأن نزول آیه وارد شده است تثبیت می‌شود. مثلاً در روایت دیگری وارد شده است:

«افْتَرَقَ النَّاسُ ثَلَاثَ فِرَقٍ فَقَالَتْ فِرْقَةٌ ضَلَّ مُحَمَّدٌ (صلی الله علیه و آله) وَ فِرْقَةٌ قَالَتْ غَوَى وَ فِرْقَةٌ قَالَتْ بِهِوَاهُ يَقُولُ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ (علیهم السلام) وَ ابْنِ عَمِّهِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ النَّجْمُ إِذَا هَوَى.» [4]

بنابراین برای کسی که هنوز اسلام را نپذیرفته است منصب تشریع معنایی ندارد و معقول نیست که با او از این منصب سخن گفته شود. شاید به خاطر همین جهت است که محقق خوئی معتقدند کسی که اسلام را نپذیرفته معقول نیست که مکلف به فروع باشد. البته ما این فرمایش ایشان را در بحث قاعده‌ی اشتراک ردّ کردیم. جواب دوم از آیه اینکه احتمال قوی دارد تعبیر به «ما

ينطق» يعنى «ما ينطق بعنوان القرآنية»، يعنى آنچه را پيامبر به عنوان قرآن بيان کرده است از روى هوى نيست، چنانکه کفار مى‌گفتند او ساحر و مجنون است، بلکه اين کتاب از مصدر وحى نازل شده است. پس موضوع اين آيه قرآن کریم است.

جواب سوم اين است که منصب تشريع را هم خدا در اختيار رسول خود قرار داده است و اين یک نور قدسى الهى است که خدا منبع آن را به پيامبر عطاء کرده است و لذا آنچه را که پيامبر تشريع مى‌کند امر الهى است. پس وقتى پيامبر از منصب تشريع خود امر و فرمانى صادر کرد همان امر خداست. از اين رو در روايت تعبير شد که «فأجاز الله ذلك»، و در توضيح آن گفتيم که اين عبارت به اين معنا نيست که تشريع پيامبر بدون اجازه خدا فعليت ندارد، بلکه به اين معناست که وقتى پيامبر امر و نهى مى‌کند يعنى خدا امر و نهى کرده است. بنابراين، منصب تشريع هيچ منافاتى با آيه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» ندارد. تمام تشريعات پيامبر به اذن الله است و تعليم من الله به نحو كلّى است. لازم نيست که تمام تفصيلات احکام را خداوند بيان کند و پيامبر با آن قوه‌اى که به او عطاء شده است آنها را صادر مى‌کنند. لذا در ادامه‌اى آيات آمده است «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ».[5]

آيه‌ى دوم

در بعضى آيات تعبيرى وارد شده است که موهم اين معناست که گويا پيامبر جز تبليغ وظيفه‌اى ديگرى نداشته است. بعضى از اين آيات عبارتند از: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ».[6] «وَإِنْ تَكْذَّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِّن قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ».[7] مضمون آيات اين است که آنچه پيامبر مى‌گويد ابلاغ از ناحيه خدا به مردم است.

جواب از استدلال به آيه

جوابى که مى‌توان داد اينکه اولاً اين آيات هم درباره‌ى قرآن سخن مى‌گويند، يعنى خداوند به پيامبر خود مى‌گويد قرآن را به مردم برسان و در اين رساندن وظيفه‌اى جز ابلاغ ندارى. اين بدان معنا نيست که هر آنچه رسول خدا مى‌گويد بلاغ است، بلکه هر آنچه ايشان به عنوان قرآن آورده است و به کفار مى‌گويد بلاغ است. ثانياً همانطور که قبلاً هم بيان شد، منصب تشريع بعد از تسليم شدن نسبت به الوهيت و توحيد و نبوت است. کسى که خدا، نبوت و قرآن را قبول کرده است بايد به عقيدة تشريع نبوت نيز ملتزم شود، چرا که به احکام نيازمند است. لکن اين آيات در مورد کليات دين و توحيد و نبوت و معاد است و ربطى به تشريع احکام ندارد. اينکه در آيه مى‌فرمايد «فَإِنْ أَعْرَضُوا»، مراد اعراض از نماز و روزه نيست، بلکه اعراض از دعوت به توحيد است.

سپس، در ادامه‌ى آيه مى‌فرمايد من تو را نگهبان آنها قرار نداده‌ام تا مراقب باشى که هر آنچه به آنها گفته‌اى را قبول کنند. بعضى ترجمه کرده‌اند که خداوند به پيامبر خود مى‌گويد که نگهبان آنها نيستى يعنى آنها را اجبار نکن، در حالى که حفيظ به معنای اجبار کردن نيست و به معنای مراقبت کردن است. لذا بعد از آن مى‌فرمايد «إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ»، يعنى تو بگو، خواه قبول کردند يا نه. پس اينکه بعضى در بحث نقد بر الزام حجاب به اين آيه تمسک کرده‌اند صحيح نيست. اولاً اين آيه مربوط به اساس دين است که همان اصل خدا و توحيد او و نبوت و معاد است. همانطور که بعيد نيست مراد از آيه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»[8] نيز کليات دين باشد و «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»[9] يعنى توحيد را از شرک و قرآن را از ساير کتب بر شما جدا کرديم. از اين رو، مناسب نيست که معنای آيه را وجوب نماز و روزه بگيريم. در اعتقادات اصلاً اکراه راه ندارد؛ چرا که آنها یک امر قلبى‌اند و امر قلبى قابل اکراه نيست. اين افعال ظاهرى‌اند که قابليت اکراه دارند.

پس اعراض و تکذيبى که کفار نسبت به پيامبر داشتند در احکام فرعى مثل نماز و روزه نبوده است، بلکه در کليات دين بوده است و آنها منکر اين بوده‌اند که پيامبر از جانب خدا مأموريت يافته است. اصل اين مطلب که خدا واحد است و مبدأ و معادى وجود دارد مورد انکار آنها واقع شده است و اين امور را دروغ مى‌پنداشتند. بنابراين، تعبير به ابلاغ و بلاغ در آيه را هم بايد در همان کليات دين معنا کرد و اين منافاتى با منصب تشريع ندارد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» [10] ممکن است گفته شود منصب تشریع نیز مصداق دروغ بستن به خداست.

جواب از استدلال به آیه

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ» به این معناست که اگر پیامبر که اشرف مخلوقات نزد خداست به او نسبت خلاف و دروغی بدهد، به این معنا که خداوند چیزی نگفته است و پیامبر سخنی را به او نسبت دهد، در اینجا خداوند تهدید می‌کند که رگ قلب او را قطع می‌کنیم، ولو پیامبر خدا باشد. [11] بنابراین مضمون آیه این است که اگر خدا چیزی را به عنوان قرآن نفرموده است و پیامبر به عنوان قرآن بیان کند، آن تهدید محقق خواهد شد. اما تشریع یک قوه‌ی قدسیه‌ی الهی است که خدا به پیامبر داده است. البته در بعضی موارد هم پیامبر منتظر رسیدن وحی از طریق جبرئیل می‌شد تا مردم مثل پیروان حضرت عیسی گرفتار شرک نشوند، کم اینکه نظیر این مطلب برای بعضی از غلات در زمان امام عسکری (علیه السلام) واقع شد. پس انتظار وحی برای نفی توهم کسی است که برای رسول الله استقلال قائل است و این منافاتی با منصب تشریع ندارد.

آیه‌ی چهارم و نقد و بررسی

آیه‌ی دیگری که به آن تمسک شده است برای نفی منصب تشریع آیه‌ی «وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَأَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَنْتَبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ» [12] می‌باشد. لکن روشن است که در این آیه، قرآن کریم سخن مشرکان را مورد توجه قرار داده است که به پیامبر می‌گفتند قرآنی غیر از این قرآن بیاور و پیامبر در جواب می‌فرماید من نمی‌توانم از پیش خودم حرف و سخن دیگری بیاورم و جز از وحی تبعیت نمی‌کنم. این مطلب منافاتی با منصب تشریع ندارد و آیه راجع به وحی قرآنی است.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1]. نجم: 1-4.

[2]. محمد بن علی ابن بابویه، الأُمالي (تهران: کتابچی، 1376)، 584.

[3]. حشر: 7.

[4]. محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار (بیروت: دار إحياء التراث العربي، 1403)، ج 24، 323.

[5]. نجم: 5.

[6]. شوری: 48.

[7]. عنکبوت: 18.

[8]. بقره: 256.

[9]. همان.

[10]. الحاقة: 44-46.

[11]. این آیات باید مورد توجه طَلَب قرار گیرد. اگر چیزی که به عنوان دین نیست و طلبه‌ای آن را به عنوان دین مطرح کند، چنین تهدیدهایی به دنبال آن است.

[12]. یونس: 15.

منابع

– ابن بابویه، محمد بن علی. الأُمالي. تهران: کتابچی، 1376.

- مجلسى، محمدباقر. بحار الأنوار. 111 ج. بيروت: دار إحياء التراث العربى، 1403.